



دورآمد:

ارتباط شهید سعیدی با معدود مبارزین اواخر دهه چهل و مبارزه در آن شرایط دشوار و نیز شیوه های مبارزاتی و شهادت میهم وی، سئوالات متعددی هستند که سعی شده از زبان یکی از قدیمی ترین مبارزین، پاسخ های روشنی برای آنها ارائه گردد. با امتنان از جناب قاضی که به رغم مشغله های فراوان، ساعتی با ما به گفت و گو نشستند و نکته های بدیعی را در باره سلوک شهید سعیدی بیان داشتند.

«شهید سعیدی و روحانیون مبارز» در گفت و شنود شاهد یاران با
سید صادق قاضی طباطبائی

ترسیم فداکاری او با ترسیم اختناق آن مقطع ملازم است...

شاگردان مبارز داخل ایران حفظ کردند و منتظر فرصت مناسب ماندند.

به نظر شما علت عدم دخالت حوزه علمیه نجف در سیاست چه بود؟

در حوزه علمیه قدیمی نجف اشرف این تفکر حاکم بود که اگر نفوذ آمریکا و انگلیس نباشد، شوروی بر عراق مسلط می شود و حوزه علمیه را از بین می برد و فی الواقع از ترس گسترش کمونیسم که آن روزها اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی، سمبل آن بود، آمریکا و انگلیس برای جلوگیری از توسعه کمونیسم، به پیشرفت اسلام نیاز داشتند که شاید استدلال درستی هم بود، ولی آمریکا و انگلیس با اسلامی موافق بودند و توسعه آن را می خواستند که به مطامع آنها لطمه وارد نکند، نه اسلامی که از طریق آیت الله خمینی ترویج می شد. مرحوم امام در سخنرانی خود در قم فرموده بودند: «امریکا از انگلیس بدتر، انگلیس از آمریکا بدتر، شوروی از هر دو بدتر». طبیعی است که این تفکر، ضدیت هر سه قدرت بزرگ زمان را با خود خواهد داشت و احتمال حمایت از هیچ سو نخواهد بود، فلذا در تبعید امام به ترکیه و عراق که در اعتراض به آمریکا بود، حتی شوروی هم که با حکومت ایران چندان سابقه خوبی نداشت، معترض نبود.

حوزه نجف حوزه ای نبود که روحانیون سیاسی را جذب کند، بلکه دفع می کرد. سران بعث و حکومت آن روز عراق ملاقاتی با مرحوم آقای حکیم داشتند و همین ملاقات، آقای حکیم را به انزوا برد. مثل قم نبود که مرحوم امام در عصر عاشورا در مدرسه فیضیه سخنرانی کردند و من خودم هم صدای ایشان را ضبط کردم. ایشان در آن روز روشنگری خیلی مفصلی داشتند و جمعیت انبوهی هم آمده بود و اعلامیه هم می دادند. در نجف اصلاً اعلامیه معنی نداشت، سخنرانی مرجع برای مردم معنی نداشت، اینها مداخله در سیاست تلقی می شد. معتقد بودند که سیاست مربوط به اهلس هست و ما هم در حوزه مشغول درس و بحث خودمان هستیم. در آن ملاقات مرحوم حکیم تقریباً به انزوا کشیده شد و بعد هم که در زمان اخراج ایرانی ها که گمانم در زمان حسن البکر بود، پیش آمد، به حکومت عراق اعتراض کرد، با ایجاد این شبهه که ایشان عجم است، در حالی که عرب بود، بسیار ایشان را آزار دادند. اخراج ایرانی ها به طرز فجیعی بود. افراد را کرور کرور داخل

تا به جو و فضای آن زمان پی نبرد، نمی تواند منزلت ایشان را درک کند، زیرا هر پدیده ای را باید در زمان و مکان مناسب خودش بررسی کرد. زمان شهید سعیدی، اوج اقتدار رژیم طاغوتی گذشته بود، یعنی زمانی که تمام نفس ها در سینه ها خفه شده بود.

علت این اختناق و خفقان چه بود؟

مرحوم امام پس از آزادی از زندان اول، به هنگام تصویب قانون کابینتولاسیون در مجلسین ایران، ابتدا به ترکیه و سپس نجف اشرف تبعید شدند. رژیم پهلوی قصد داشت به این ترتیب، اولاً امام را از صحنه سیاسی ایران دور کند و ثانیاً چون در نجف اشرف اعظم و بزرگانی چون آیات عظام سید محسن طباطبائی، سید ابوالقاسم خوئی، سید محمود شاهرودی، مرحوم آیت الله شیرازی و غیره حضور داشتند و اغلب علمای نجف برخلاف حوزه علمیه قم، علاقه ای به دخالت در امور سیاسی نداشتند و اصولاً مداخله در امر سیاست را برای حوزه بد می دانستند؛ رژیم شاه تصور کرد که امام هم وقتی به حوزه نجف بروند، جذب آنجا شده و از امور سیاسی دست می کشند و طبیعتاً شاگردان و پیروان ایشان هم در ایران ناچار به سکوت می شوند. مرحوم امام در نجف گرچه نتوانستند جو حوزه را تغییر دهند، لیکن خود ایشان هم تابع جو حاکم بر حوزه نجف نشدند و به فعالیت خود ادامه دادند و روابط خود را با

شروع آشنائی شما با شهید سعیدی کجا و چگونه بود؟

من چندان آشنائی نزدیک و مرادبه مستمیری با مرحوم شهید سعیدی نداشتیم، ولی از محافل و مجالس ایشان استفاده می کردم و ایشان را از ایامی که در قم بودند، می شناختم. اهل مشهد بودند و مقداری از تحصیلاتشان را در مشهد انجام دادند و بعد به قم آمدند. پدر من از اعظم حوزه علمیه قم و از ممتحنین اغلب طلاب علوم دینی بودند. مرحوم آیت الله بروجردی، پدر من و آیات عظام شیخ مرتضی حائری یزدی فرزند موسس حوزه، سلطانی طباطبائی و امام خمینی را مأمور کردند که به ساماندهی حوزه قم بپردازند. طلاب مختلف با مقاصد گوناگون و بی حساب و کتاب وارد حوزه شده بودند و لاجرم لازم بود که از طلاب امتحان گرفته شود و امور نظم و ترتیب پیدا کند که به تدریج حالت منظمی به خود گرفت. من هم که در قم بودم، شخصیت های امروز و طلاب آن روز را می شناختم و کم و بیش از طرز فکرشان مطلع می شدم. یکی از این عزیزانی که در قم تحصیل می کرد، مرحوم شهید سید محمدرضا سعیدی خراسانی بود که در مشهد و احتمالاً در سال ۱۳۰۸ شمسی متولد شده بود و پس از طی مقدمات در مشهد، به حوزه قم آمد و در مدرسه حجتیه که بنیانگذار آن حضرت آیت الله العظمی سید محمد حجت کوه کمری، از مراجع تقلید ادوار گذشته بودند، ساکن شد و مرحوم والدشان آیت الله سید جواد سعیدی به پدرم آیت الله سید حسین قاضی طباطبائی و مرحوم آیت الله حاج میرزا حسن تیلی سفارش کردند که درس و بحث ایشان را زیر نظر داشته باشند. شهید آیت الله سعیدی در درس های مرحوم علامه طباطبائی و مرحوم امام شرکت می کرد. مرحوم علامه طباطبائی تحصیل کرده حوزه نجف و از شاگردان آیات عظام نائینی، غروی کمپانی، سید ابوالحسن اصفهانی، کاشف الغطا، سید ابوتراب خوانساری و غیره بودند و پدر من هم در نجف با ایشان همدرس بودند. ایشان و مرحوم امام ابتدا در مسجد سلماسی در کوچه آقازاده و سپس در مدرسه فیضیه درس می دادند و حوزه درس هر دو بزرگوار از شلوغ ترین حوزه های درسی بود. از ویژگی های شخصیتی شهید سعیدی چه نکاتی را به یاد دارید؟

در حال حاضر سخن گفتن از شهید سعیدی چندان مشکل نیست، بلکه مشکل توصیف و ترسیم جو آن زمان است. انسان

مرحوم آقای سعیدی می فرمودند: «من به امام عرض کردم: آقا! شما که در محیط نجف بزرگ نشده اید. شما در ایران و در قم بودید و تابستان ها به جاهاتی مثل خمین و تهران می رفتید. خوب است که شما هم مثل بقیه مراجع به جاهای خنک تر بروید. این حرف را که به امام زدم، غم وجود ایشان را فرا گرفت، خیلی متأثر شدند و فرمودند: مگر خون من از دوستانم که در تهران در زندان ها هستند، رنگین تر است؟ آنها چطور تحمل می کنند؟ من هم تحمل می کنم.»

مادر آن زمان چپی هائی داشتیم که بسیار به مذهبی ها احترام می گذاشتند؛ مذهبی هائی داشتیم که به چپی ها احترام می گذاشتند. پس از واقعه سیاهکل مرحوم آیت الله ربانی املشی و مرحوم آیت الله حاج شیخ صادق خلخالی در مسجد اعظم قم در دفاع از آنها که چپی بودند، صحبت و به رژیم حمله کردند که شما به چه حقی آنها را محاصره کرده اید. آن زمان این طوری نبود که بین چپ و راست و بقیه، اختلاف آشکاری باشد. چپ هم که می گوئیم منظورمان چپ توده ای نیست. توده ای ها از زمان مرحوم مصدق به بعد، لطمه شدیدی در ایران هم که امام فرمودند همه بیایند، اما توطئه نکنند که آمدند و کار به توطئه کشید و بقیه قصه چیز دیگری شد. مرحوم آقای سعیدی در چنین موقعیتی با همه گروه های سیاسی در ارتباط بود، اما چیزی که برایش مهم بود، تعالیم اسلامی بود و می فرمود: «تعالیم اسلامی اساس توحید و یکپارستگی است». این سخن هم از ایشان مشهور است که می فرمود: «آزادی انسان محدود به حدود معین شرع است، ما از خودمان نباید چیزی کم و زیاد کنیم. آزادی مطلق نداریم». مرحوم شهید سعیدی زیاد می گفتند که: «آزادی اسلامی، رها شدن از غیر بندگی خداست. ما باید خدا را از حاشیه، به متن جامعه بیاوریم.»

ایشان بدون اغراق منبری را نمی رفت، مگر اینکه در دفاع از اسلام و امام و رهبری و مرجعیت ایشان آن هم با ذکر نام و بدون

مرحوم آقای سعیدی به نتیجه کارش نمی اندیشید. تفکرش این بود که من به وظیفه شرعی خود عمل می کنم، نتیجه با خداست. مرحوم امام هم مکرر می فرمودند: «ما به وظیفه عمل می کنیم، نتیجه را خداوند برکارهای ما مترتب می سازد.»

به هیچ وجه با قم مقایسه کرد و مرحوم آقای سعیدی از خون دلی که امام در نجف می خوردند، خیلی تأثیر گرفته بود. بزرگان فرموده اند که اگر نتیجه را از پیش پذیرفته اید، دنبال استدلال نگردید، چون شما از همان ابتدا محکوم به شکست هستید و کارتان بازی است. مرحوم آقای سعیدی به نتیجه کارش نمی اندیشید. تفکرش این بود که من به وظیفه شرعی خود عمل می کنم، نتیجه با خداست. مرحوم امام هم مکرر می فرمودند: «ما به وظیفه عمل می کنیم، نتیجه را خداوند برکارهای ما مترتب می سازد.»

از شیوه های مبارزاتی شهید سعیدی چه نکاتی را به یاد دارید؟

کامیون می ریختند و مثل بار آجر خالی می کردند. آنها را وسط بیابان رها می کردند و می گفتند آن کورسوی چراغی که می بینید، ایران است و بعد که به زحمت خودشان را می رسانند، می دیدند هنوز در عراق هستند. زن و بچه را نگه می داشتند و مرد خانواده را می فرستادند؛ یا بالعکس و اموالشان را مصادره می کردند. وضعیت بسیار بدی برای ایرانی ها درست کرده بودند. به هر حال مرحوم آقای حکیم را عقب زدند و ایشان از بغداد به کوفه رفتند و مرحوم حاج آقا مصطفی خمینی به دیدن ایشان رفت. ظاهراً خود مرحوم هم امام رفته بودند که دقیقاً یادم نیست. به هر حال مرحوم امام به ایشان فرموده بودند که: «آقا! به حوزه برگردید. نباید از حوزه دور شد، این حوادث که مشکلی نیستند. ما در ایران فراوان از این مشکلات داشتیم». اجمالاً همین ملاقات حاج آقا مصطفی یا امام موجب شد که مرحوم آقای حکیم، جمعه ها به نجف می آمدند. بعدها یکی از فرزندان آقای حکیم را تحت عنوان جاسوسی برای ایران تحت تعقیب قرار دادند و شدیداً به موقعیت مرحوم آقای حکیم، لطمه وارد کردند.

از ارتباط شهید سعیدی با حضرت امام در سال های نخستین تبعید ایشان نکاتی را بیان کنید.

مرحوم شهید سعیدی در سال ۴۶ به قصد زیارت عتبات عالیات به نجف مشرف شد. مرحوم امام در سال ۴۳ به نجف تبعید شده بودند. مرحوم سعیدی با امام ملاقات های متعددی کردند. این طور که یادم هست، فصل گرما بود که به زیارت مرحوم سعیدی



ترس و وا همه سخن بگوید. والا ترین ویژگی ایشان تطابق محض قول و فعل بود که نهایتاً هم جانش را بر سر این معنا گذاشت. اگر جو اختناق و وحشت آن دوران، به خوبی توصیف و تبیین بشود، منزلت و ارزش مبارزات مرحوم شهید سعیدی، آشکار خواهد شد. وقتی به واعظی می گفتند که نباید از یزید که ۱۴۰۰ سال پیش بوده، حرف بزنی، ببینید اختناق تا چه پایه بود. وقتی می گفتند حق ندارد از اسرائیل حرف بزنی، چه معنایی دارد؟ یعنی که این رژیم وابسته به اسرائیل است. می دانید که قبل از دولت دکتر مصدق، رژیم ایران، اسرائیل را به رسمیت شناخت. مرحوم دکتر مصدق، این شناسایی را لغو کرد. بعد از کودتای ۲۸ مرداد و سقوط مرحوم دکتر مصدق و گسترش سلطه امریکای بر ایران که گمانم در آنجا رئیس جمهور، جانسون بود و در اینجا هم شهید زاهدی کودتا را رهبری کرد، چون تصور اینها این بود که نهضت ایران به کلی سرکوب شد و حکومت زاهدی مجدداً روابط با اسرائیل را برقرار کرد. بعد ۱۶ آذر پیش آمد که جانسون به ایران آمد و تظاهرات دانشجویی صورت گرفت و جو خفقان آن روز را شکست. این قبل از آغاز نهضت امام علییه رحمه است. در آن روز سه دانشجو کشته شدند که یکی برادر خانم مرحوم دکتر شریعتی بود. بعد ورود ایران به پیمان نظامی ستروا داریم که در زمان ریاست جمهوری آیزنهاور بود. این پیمان متشکل بود از امریکا،

عمده فعالیت ایشان آگاهی دادن به مردم بود. در شرایط آن روز ایران، وعظ حق نداشتند در سخنان خود، چه صراحتاً و چه کنیاتی نامی از آیت الله خمینی ببرند و ذکری بنمایند. حتی در منابر حق نداشتند زیاد به معاویه و یزید هم اشاره کنند، زیرا رژیم، آن را کنایه از شاه و ولیعهد می دانست و اینکه شاید مراد گوینده، تخریب شخصیت خاندان سلطنتی باشد. مرحوم آقای سعیدی منابر و مواعظ خیلی خوبی داشتند. کلام را تا حد فهم مردم تنزل می دادند. چند مسجد در تهران بود که ساواک هیچگاه نتوانست امامان جماعت و وعظ آنجا را به خاموشی بکشاند؛ یکی مسجد هدایت به امامت حضرت آیت الله سید محمود طالقانی بود که قدمت و سابقه مبارزه ایشان به زمان رضاشاه برمی گردد و مسجد ایشان پایگاه دانشجویان و اساتید و روشنفکران بود. مسجد دیگری که خیلی فعال بود، مسجد موسی بن جعفر (ع) به امامت آیت الله سید محمد رضا سعیدی خراسانی در انتهای خیابان غیائی بود که نوعاً افرادی که به آنجا می آمدند، از نجفیان و تحصیل کرده ها نبودند و مردم عادی بودند. مرحوم سعیدی بی اغراق مثل خورشیدی در آنجا می درخشید و پرچم مبارزه را تا آخرین روز حیاتش برافراخته نگه داشت. با همه گروه های سیاسی مرتبط بود. وقتی صحبت از گروه های سیاسی می کنیم، مثل حالا نبود. آن زمان چندان صحبت از چپ و راست و این و آن نبود.

به منزلشان رفتیم. ایشان این طور نقل می کرد با وجود آنکه اغلب مراجع در تابستان به جاهائی که نسبت به نجف خیلی خنک تر است، از جمله کوفه و بغداد می رفتند. امام در آنجا می ماندند. خود من تابستان در نجف بوده ام. هوا فوق العاده گرم است. در آنجا خانه ها زیر زمین هایی با سی چهل پله دارند که مردم تابستان ها آنجا می روند و تا غروب بیرون نمی آیند. وسایل خنک کننده هم که آن زمان خیلی نبود. پنکه بود که آن هم هوای گرم را جابه جا می کرد. کولر آبی هم در چنین شرایطی چندان کارگر نیست. در نجف نفس در سینه تنگی می کرد و همه به جاهای خنک تر می رفتند. مرحوم آقای سعیدی می فرمودند: «من به امام عرض کردم: آقا! شما که در محیط نجف بزرگ نشده اید. شما در ایران و در قم بودید و تابستان ها به جاهائی مثل خمین و تهران می رفتید. خوب است که شما هم مثل بقیه مراجع به جاهای خنک تر بروید.» این حرف را که به امام زدم، غم وجود ایشان را فرا گرفت، خیلی متأثر شدند و فرمودند: «مگر خون من از دوستانم که در تهران در زندان ها هستند، رنگین تر است؟ آنها چطور تحمل می کنند؟ من هم تحمل می کنم.» مرحوم امام در طول ایامی که در نجف بودند، حتی به اصرار آقا زاده شان نجف را ترک نکردند.

در هر حال وضعیت حوزه نجف به گونه ای بود که آن را نمی شد



انگلیس، ترکیه، عراق و ایران که گرچه به ظاهر برای صفآرایی در مقابل اتحاد جماهیر شوروی بود، ولی در واقع مستمسک و بهانه‌ای برای بیشترین حمایت از اسرائیل در برابر اعراب بود.

در سال ۱۹۶۱ میلادی، بن‌گوریون نخست‌وزیر اسرائیل در فرودگاه مهرآباد تهران با امینی و رئیس ستاد ارتش که نماینده ایران در سنتن هو بود، مذاکره و تقویت همکاری تهران - تل‌آویو را مخفیانه بررسی کرد. اینها مربوط به زمانی است که هنوز نهضت امام آغاز نشده بود، ولی روحانیونی چون شهید سعیدی وارد میدان مبارزه شده بودند.

پس از آغاز نهضت امام در سال ۴۱، بسیاری از روحانیون خوشفکر به امام پیوستند، ولی به محض اینکه امام، مستقیماً رژیم را مورد حمله قرار دادند، بسیاری از آنها عقب‌نشینی کردند و فاصله گرفتند و گفتند باید به نخست‌وزیر حمله شود. مرحوم امام در آن عصر عاشورا در مدرسه فیضیه شاه را مستقیماً مقصد اعلام کردند. من هم در آن جلسه بودم. مرحوم انصاری قمی منبر رفت و هنگامی که به نیمه‌های صحبتش رسید، عده‌ای که معلوم بود از مأموران ساواک هستند و لباس‌های محلی پوشیده‌اند، صلوات فرستادند و موفق هم شدند جلسه را مختل کنند. بعد هم معلوم شد که سرهنگ مولوی، معاون ساواک، از بیرون مدرسه، هدایت قضیه را به عهده دارد. آن روز صدمات زیادی به طلاب زدند. روز شهادت امام جعفر صادق (ع) بود. عده‌ای از طلاب می‌خواستند از روی پشت باها فرار کنند که مأموران رفتند و آنها را پائین انداختند. یکی از آنها را من خودم می‌شناختم. اسمش مرحوم سعید یونسی رودباری بود که از آن بالا به داخل رودخانه پرت شد. بعد که امام به ترکیه و عراق تبعید شدند، نهضت روی دوش روحانیونی ماند که پیرو امام بودند. بی‌اغراق بگویم در میان همه آقایان عزیز که منبر می‌رفتند و من آنها را می‌شناسم، کسی به اندازه مرحوم شهید سعیدی، اصرار بر زنده‌نگه‌داشتن نام امام نداشت. در اغلب مجالسش نام ایشان را به صراحت می‌آورد و اغلب هم به او می‌گفتند که نگو، ولی او می‌گفت که من تابع ایشان هستم. ایشان نائب امام زمان (عج) است و من موظف به ترویج ایشان هستم و همه اینها را هم از قبلش می‌گفت نه از زبان، واقعاً به این معنا ایمان داشت که قیام مرحوم امام برای خدا بوده و ترویجش بر هر مسلمانی واجب است. خاطر مهم هست که ایشان را از پوشیدن لباس و منبر، محروم کردند و ایشان بسیار ناراحت شده بود. مکاتبه‌ای هم با مرحوم امام داشت و گلایه کرده بود که نمی‌گذارند لباس روحانیت بپوشم، چه کنم؟ امام فرموده بودند: «غرض راه است. با هر لباسی که می‌توانید ادامه بدهید و اذهان مردم را روشن کنید.» در عالم، علم رفیع چهل می‌کند و موعظه رفیع غفلت. ایشان همیشه می‌فرمودند: «احیای قلبک بالموعظه» قلبتان را با موعظه زنده نگه دارید. نامهای امام نوشته‌اند و در آن تصریح کردند که لباس مهم نیست، شما با هر لباسی به راهتان ادامه بدهید و اگر من جای شما بودم، این کار را می‌کردم، تسکینی برای قلب ایشان بود.

از دستگیری‌ها و زندان رفتن‌های شهید سعیدی چه خاطراتی دارید و تاثیر این دستگیری‌ها بر ایشان چه بود؟

در سال ۴۵ ایشان را دستگیر کردند و به زندان قزل‌قلعه بردند. مدیر زندان قزل‌قلعه شخصی بود به نام ساقی که مرد جالبی بود. من و مرحوم تیمسار قره‌نی و آقای هاشمی رفسنجانی و مرحوم گل‌سرخ و مرحوم فروهر و بسیاری از معاریف در زندان قزل‌قلعه بودیم، چه کنیم؟ امام فرموده بودند: «غرض راه است.» شما بگویم این راهی که انتخاب کرده‌اید، همه گونه شکنجه روحی و جسمی را به دنبال دارد، تخم مرغ و شیشه نوشابه و شلاق و بی‌خوابی و غیره. اگر می‌توانید تحمل کنید، خودتان می‌دانید، اگر نمی‌توانید، بهتر است خود را تحت زحمت و فشار قرار ندهید. «اوپس از انقلاب دستگیر شد و اغلب اعضای شورای انقلاب، زندانی وی بودند، ولی کسی راضی به طرح شکایت علیه او نشد و به چهار سال زندان محکوم و بعد هم آزاد شد. به هر حال مرحوم شهید سعیدی هم دو ماهی در زندان

بود و بعد آزاد شد و به مسجد رفت و نه تنها زندان، او را به سکوت نکشید، بلکه موجب شدت حملات او شد. مرحوم سعیدی برای منبر به کشور کویت هم رفت و در آنجا هم در امر تبلیغ بسیار کوشا و به ویژه در ترویج مرجعیت آیت‌الله خمینی سختکوش بود. آن زمان، رئیس جمهور آمریکا جانسون بود و شهید سعیدی در منابر می‌گفت که او یهودی است و به یهودیت و بهائیت حملات شدید می‌کرد. مرحوم سعیدی می‌گفت: «کسی که رهبرش امام حسین (ع) است، نباید از زندان و شکنجه و تبعید بهراسد.» و در امر مبارزه، بسیار دعوت به تشکیلاتی عمل کردن می‌نمود. روزی در منبر عنوان کرده بود که من با یکی از کشته شدن ندارم و اگر کشته شوم، در راه خدا کشته شده‌ام. ما به تبع امام حسین (ع)، نباید با یکی از شهادت داشته باشیم. حسین این زمان، خمینی است و باید او را یاری کرد. در هر عصری، یزیدی وجود دارد، عصر ما هم خالی از یزید نیست. کسی که از دیوار خانه با لامی رود و مرجع تقلید را می‌ریزد (که اشاره‌ای است به ۱۵ خرداد و دستگیری آقای خمینی)، یزید زمان است.»

مرحوم شیخ حسین خندق‌آبادی از دوستان ایشان بود و در سال ۴۵ از دنیا رفت. ایشان ضمن صحبت مفصلی در منبر راجع به وی گفت: «از ظلم و جور دستگاه استمگر خون جگر خورد و مرد!» شهید سعیدی در تمام منابر از امام و منویات ایشان ابلاغ من‌التصریح، یاد و دعای می‌کرد و می‌گفت: «من موظفم از مراجع تبعیت کنم، و به ویژه راجع‌ترین آنان، سرور معظم و قائد عظیم‌الشان، آیت‌الله العظمی خمینی، باید مردم را بیدار کرد تا ظالمین و یهودی‌ها و بهائیان با تسلط نشوند. باید مبارزه را از سید جمال‌الدین اسدآبادی یاد گرفت، باید مثل شهید سید حسن مدرس زندگی کرد، باید برای حمایت از دین، متحد شد و تشکیلات درست کرد. نباید منافق بود. آنها را که از دینداری دم می‌زنند، ریش می‌گذارند و تسبیح به دست، در جماعات شرکت می‌کنند، ولی از دین و روحانیت و اسلام دفاع نمی‌کنند، منافقتند.» در منابر می‌گفت: «به هر نحو که به اسرائیل کمک شود، حرام است و دولت ما به اسرائیل کمک می‌کند و ادعای مسلمانی هم دارد.»

از رابطه شهید سعیدی و آیت‌الله طالقانی نکاتی را ذکر کنید. ایشان با مرحوم آیت‌الله طالقانی ارتباط بسیار عمیقی داشتند. من یکی دو بار در خدمت مرحوم آیت‌الله طالقانی به منزل

می‌کردم. **مرحوم سعیدی می‌گفت: «کسی که رهبرش امام حسین است، نباید از زندان و شکنجه و تبعید بهراسد. ما به تبع از امام حسین (ع)، نباید با یکی از شهادت داشته باشیم. حسین این زمان، خمینی است و باید او را یاری کرد.»**

شهید سعیدی رفتیم. یک بار مرحوم آیت‌الله شیخ حسین لنگرانی هم تشریف داشتند که درباره مسائل جهان سوم هم بحث شد و بحث‌ها منحصر به مسائل ایران نبود، بلکه حول و حوش مسئله فلسطین هم صحبت کردیم. در سال ۱۳۴۸ هم که مسجد الاقصی به آتش کشیده شد، از مسجد هدایت و مسجد موسی‌بن‌جعفر (ع) صدای اعتراض بلند شد. او آخر ماه صفر بود و بنده به آتش کشیده‌ام. مرحوم آیت‌الله طالقانی و مرحوم آیت‌الله حسین لنگرانی و آیت‌الله مهدوی‌کنی در روزه منزل آقای یزدان پناه شرکت داشتیم. قرار شد برای آتش سوزی مسجد الاقصی، متنی را تهیه کنیم و در مسجد ادرک، مجلسی برقرار شود. یاد هست که بسیاری از امامان جماعت مسجد تهران از قبول امضای اطلاعیه امتناع کردند. می‌خواهم عرض کنم که این بزرگواران و مرحوم شهید سعیدی در چنین شرایط دشواری بود که علیه آمریکا و اسرائیل و رژیم شاه سخنرانی

می‌کردند. یک بار هم مرحوم آیت‌الله طالقانی تازه از زندان آزاد شده بودند و مرحوم شهید سعیدی در منزل پیچ شمیران آقای طالقانی به دیدن ایشان آمده بودند. مرحوم آقای طالقانی برای بازدید ایشان که رفتند، من در خدمتشان بودم. شبی که ایشان را شهید کردند، مرحوم آقای طالقانی به من فرمودند: «سید اولاد پیغمبر (ص) را در زندان کشته‌اند و ما بر واجب است که به منزل ایشان برویم و از خانواده‌شان دلجویی کنیم». به چند نفری هم رجوع شد که دسته جمعی برویم که استقبال نکردند و گفتند ممکن است منزل در محاصره باشد. جو بسیار خشن و سنگینی بود و انسان از یک کوجه هم که می‌خواست عبور کند، مخصوصاً آنها را که نشاندار شده بودند، باید مراقبت می‌کردند که کسی آنها را تعقیب نکند. ملاقات‌ها از نظر و سؤال بود. آقای دکتر شهبانی که در مجلس فاتحه ایشان صحبت کرد، ریختند که بلافاصله ایشان را بگیرند و ظاهراً با موتور که برادر خاتمش، آقای مفیدی، بیرون از مسجد، آماده نگه داشته بود، فرارشان دادند. مرحوم آقای طالقانی را هم دو سه روز بعد گرفتند. ولی رهایشان کردند. مرحوم آقای سعیدی یک حالت ملی هم داشتند. وضعیت طوری بود که همه به هم کمک می‌کردیم. ضدیدت با رژیم همه را متحد نگه داشته بود و لذا هر گروهی که علیه رژیم اعلامیه می‌داد، همه با هم پخش می‌کردیم. بعد از انقلاب بود که هر گروهی تصمیم گرفت منویات خودش را پیش ببرد. الحق و الانصاف ما در سال ۵۶ و ۵۷ تصورش را هم نمی‌کردیم که شاه برود و وقتی مرحوم امام در نجف می‌فرمود که شاه رفتنی است، مراقب باشید، ما تعجب می‌کردیم و می‌گفتیم مگر چنین چیزی ممکن است؟ بحمد الله نتیجه آن مبارزات دفع طاغوت و برقراری نظام اسلامی شد که ان‌شاء الله کامل شود و به دست صاحب اصلی آن هم سپرده شود. خدا این کم و زیادها را که در جامعه ما هست، به دست مسئولین نظام جوری حل کند که آبروی نظام در دنیا محفوظ بماند.

مرحوم آقای طالقانی در مسجد هدایت در شب‌های جمعه صحبت می‌فرمودند. مأمورین می‌آمدند و می‌گفتند که آقا شما منبر نروید. هفته بعد، ایشان روی منبر نمی‌رفتند و ایستاده صحبت می‌کردند. یکی دو هفته‌ای وضع این گونه بود تا می‌آمدند و می‌گفتند: وقتی گفتیم منبر نروید، شامل ایستاده صحبت کردن هم می‌شود. مرحوم آقای طالقانی دو سه هفته‌ای بعد از نماز می‌نشستند و صحبت می‌کردند. باز می‌آمدند و می‌گفتند: لابد دفعه بعد می‌خواهید خوابیده صحبت کنید! این حرف را به شهید سعیدی هم گفتند و ایشان هم همین شیوه را در پیش گرفت. احتمال می‌دهم که از مرحوم آقای طالقانی تأسی و یا با هم هماهنگ کرده بودند. نمی‌تواند ابتدا به ساکن و تصادفی باشد. قطعاً صحبت‌های خصوصی خود را در مقابل من نوعی نمی‌گفتند، وگرچه دستگاه زودتر از دیگران، از همه چیز سر در می‌آورد. گمان من بر این است که دستگاه ساواک، بیشتر اطلاعاتش را از بلوف‌زدن می‌گرفت، چه طوری؟ اطلاعات بی‌ارزشی را از شما بیرون می‌کشید و بعد در بازجویی از من، آنها را می‌گفت. مثلاً من و شما آخرین بار رفته بودیم جایی که با هم درباره مسائل صحبت کنیم و یک ساندویچ تخم مرغ هم خوردیم بودیم. این ساندویچ خوردن را از شما بیرون می‌کشید و بعد در بازجویی به من می‌گفت که: «بین افلاتی حتی شامی را هم که خورده‌اید، لوداد، تو برای چه کتمان می‌کنی؟» و کافی بود که انسان در امر مبارزه، با تجربه نباشد تا همه چیز را لو بدهد. خدا رحمت کند یک وقتی با شهید آیت‌الله محلاتی و مرحوم آیت‌الله گل‌سرخ، آیت‌الله هاشمی رفسنجانی و عده‌ای دیگر در زندان قزل‌قلعه زندانی بودیم. یک سربازی بود که امری ما محسوب می‌شد و چیزهایی را که می‌خواستیم از بیرون برایمان می‌خرید. این آقای محلات بود و با مرحوم آقای محلاتی به زبان خودشان حرف می‌زد. آقای محلاتی هم به ایشان خیلی اعتماد می‌کرد. من خودم بارها به ایشان گفتم که «آقا! این مأمور زندان است و می‌رود و این حرف‌ها را به ما فو‌قش

می‌گوید. «شهید محلاتی می‌گفت: «خیر! محلاتی‌ها این جور نیستند. وقتی مرحوم محلاتی را زیر سؤال بردند، متوجه شد که آن سرباز همه حرف‌ها را گزارش داده! مبارز سیاسی، یک چیزهایی را حتی در ذهن خودش هم نباید مرور کند و باید بگذارم فراموش شوند و بروند عقب ذهنش، چه رسد به اینکه به بقیه بگوید.»

از رابطه شهید سعیدی با طیف روشنفکران دینی چه خاطره‌ای دارید؟

یادم هست یک روز در حسینیه ارشاد، مرحوم شریعتی نه در منبر خطابه که در جمعی خصوصی می‌گفت: «کشور مادر حال حاضر نیاز به فیلسوف ندارد. فیلسوفان کار خودشان را کرده‌اند، مولوی‌ها الان خیلی مورد نیاز نیستند، بلکه ابودرها مورد نیازند که بر نظام حاکم بشورند. بر عثمان عصر بشورند. کشور احتیاج به سعیدی خراسانی‌ها دارد.» مرحوم دکتر شریعتی مبارزینی چون شهید سعیدی و مرحوم آقای طالقانی را خیلی دوست می‌داشت. متأسفانه به مرحوم دکتر شریعتی ظلم شده، از جمله اینکه تکرار می‌کنند که ایشان با روحانیت مخالف بوده، در حالی که چنین چیزی صحت ندارد. مرحوم پدر ایشان روحانی بود و بعد تغییر لباس داد و مردی بسیار عالم و متدین بود. دکتر در چنین خانواده‌ای رشد کرد و در محیطی بود که با بزرگان روحانی سرو کار داشت و نهایت احترام را برای آنها قائل بود. دکتر نسبت به روحانیون عالم و صادق که تعریفی نداشت. در گفته‌ها و نوشته‌هایش بارها ملاحظه می‌کنید که از رهبر انقلاب، آقای خامنه‌ای تعریف می‌کند. آیت الله خامنه‌ای قبل از انقلاب کتاب ارزشمند صلح امام حسن (ع) را نوشتند. الان گمان نمی‌کنم فرصت کنند بنویسند. مرحوم دکتر شریعتی بارها از این کتاب تجلیل کرد. متأسفانه مرحوم دکتر بین مخالف و موافق گیر افتاده و حقیقت ادا نشده است.

موضوعی که به دستگیری آخر آیت الله سعیدی انجامید، اعتراض علیه سرمایه‌گذاری آمریکایی‌ها بود. در این باره هم نکاتی را ذکر کنید.

روزنامه کیهان در تاریخ ۴۷/۲۷ اعلام کرد که ایران در آستانه بزرگ‌ترین و عظیم‌ترین سرمایه‌گذاری خارجی در ایران است و بناس ۳۵ تن از مشهورترین رؤسای شرکت‌ها و بانک‌های مهم آمریکا در روز ۲۹ و ۳۰ اردیبهشت در کنفرانس تهران، شرکت و راه‌های سرمایه‌گذاری آمریکا در ایران را بررسی کنند. در راس این سرمایه‌گذاران، راکفلر سرمایه‌دار معروف و پرنفوذ آمریکا بود. حوزه علمیه قم واکنش شدید نشان داد و با دادن اعلامیه‌ای، مخالفت خود را اعلام کرد. اعلامیه با این آیه شریفه آغاز شده بود که: «لن يجعل الله للکافرین علی المؤمنین سیلاً». دانشجویان دانشگاه‌های تهران هم اعتراض کردند و خواستار اعتصاب عمومی و مخالفت با این کنفرانس شدند. مرحوم شهید سعیدی در مسجد موسی بن جعفر (ع) علیه این کنفرانس، سخنرانی تندی کرد و نامه‌ای برای علمای قم و تهران و شهرستان‌ها فرستاد و نقش افشاگری و اطلاع‌رسانی خود را به خوبی انجام داد. در همین ایام آیت الله العظمی سید محسن حکیم، مرجع تقلید مقیم نجف فوت کرد و شاه برای آیت الله شریعتمداری در قم و آیت الله سید احمد خوانساری در تهران، تلگرافی فرستاد و در واقع خواست به این وسیله، موضوع حضور مرجعیت در قم را تضعیف کند و مانع از بیداری حوزه قم و مردم شود. رژیم این گونه القا می‌کرد که این مخالف‌خوانی‌ها فقط از سوی آیت الله سعیدی صورت می‌گیرد. مرحوم سعیدی آن قدر فراست داشت که وقتی نمی‌خواست فردی که اعلامیه را نوشته، لو برود، قطعاً لحن و عبارات خود را در

در قضیه سرمایه‌گذاری هیچ صدایی جز صدای مرحوم شهید سعیدی شنیده نمی‌شد. شهید سعیدی در واقع خودش را فدا کرد که در جامعه اسلامی موج ایجاد شود که شد. در قضیه فوتبال ایران و اسرائیل هم ایشان عده‌ای را بسیج کرد و فرستاد که بروند و اوضاع را به هم بریزند.

منبر تغییر می‌داد. بسیار در مبارزه با هوش و قوی بود. ایشان با هر کس ملاقات خصوصی داشت، در جایی نمی‌نوشت و من فکر می‌کنم که ایشان حتی شماره تلفن‌ها را هم یادداشت نمی‌کرد، چون ایشان را دائمی‌آباد داشت می‌کردند. مرحوم شهید سعیدی با اینکه با مبارزین فراوانی چه در مسجد و چه در جاهای دیگر ارتباط داشت، هیچ‌گاه کلمه‌ای درباره آنها به ساواک اطلاعاتی را بروز نداد و همیشه از معرفی اشخاص طفره می‌رفت.

از شهادت ایشان چگونه باخبر شدید و چه شایعاتی پیرامون شهادت ایشان وجود داشت؟

در قضیه سرمایه‌گذاری آمریکایی‌ها، شهید سعیدی شخصاً اعلامیه‌ای را تهیه کرد و برای علما فرستاد و در آن اعتراض کرده بود که چرا در مقابل چنین جنایتی سکوت کرده‌اید. شایعه بی‌پایه‌ای هم درباره خودکشی ایشان در زندان پخش کردند که البته کسی باور نکرد. یادم هست در سال ۴۶ چنین تهمت‌هایی را هم به مرحوم تاختی زدند. در آن قضیه به مرحوم آیت الله طالقانی زنگ زدم و گفتم: «مراسم ترحیم ایشان در مسجد فخرالدوله است.» مرحوم آقای طالقانی گفتند: «من مجلس ترحیم کسی که خودکشی کرده نمی‌روم.» بعد از دقایقی



خودشان به من زنگ زدند که: «بابا برویم مجلس ختم.» گفتم: «شما که فرمودید نمی‌روید.» گفتند: «نه مثل این که خودکشی و این حرف‌ها در بین نیست.» در مورد شهید سعیدی هم ساواک شایع کرد که ایشان در زندان خودکشی کرده و دلیلی هم که آورده بود، این بود که ایشان در قرآنش وصیت کرده. کسی که قصد خودکشی نداشته باشد، وصیت نمی‌کند؛ در حالی که بدیهی است که ایشان متوجه شده بود که او را خواهند کشت و وصیت کرده بود. موقعی که جنازه مرحوم تاختی را به پزشکی قانونی برده بودند، مردم جلوی در آنجا جمع شدند، اما نگذاشتند کسی جلو برود. در این بابویه هم کسی را راه ندادند و خودشان جنازه را دفن کردند.

نمی‌خواستند کسی آثار ضرب و جرح را ببیند. مرحوم سعیدی را هم نگذاشتند کسی بدنش را ببیند. جوری هم نمی‌زدند که بعد گرفتاری درست بشود، چون برای دفن جنازه از پزشک قانونی باید گواهی می‌گرفتند. یادم هست پیگیر قضیه که بودیم، پزشکی قانونی ضربه را اعلام کرده بود و وقتی این مسئله عنوان شد، شهرت پیدا کرد که ایشان شهید شده است.

دوم و سوم و هفتم مرحوم تاختی تقریباً به سهولت گذشت، ولی برای مراسم چهلم، آقای سعیدی در مسجدشان، بعضی از دوستان را مجبور کردند که در مراسم شرکت کنند و از تهران تا این بابویه، پیاده هم رفتند. چپ و راست هم بودند. من در مراسم او صمد بهرنگی را هم دیدم، مرحوم مهندس بازرگان هم حضور داشت. از صبح آن روز مأموران رژیم سعی داشتند اجتماع و تظاهرات را کنترل کنند. سرتیپ طاهری که بعدها محمد مفیدی او را ترور کرد، ابن بابویه را در محاصره داشت.

ما جلوی در که رسیدیم دیدیم نیروهای مفصلی آنجا هستند. به تدریج شعارها سیاسی شدند و امثال این شعارها مطرح گردید که «مرگ بر آمریکا» و «خمینی عزیزم، فرمان بده تا خون بریزم» این شعارها را بازاری‌ها و جمعیت همراه آقای سعیدی می‌گفتند. این جور شعارها را همیشه شهید سعیدی مطرح می‌کرد.

به هر حال در قضیه سرمایه‌گذاری هیچ صدایی جز صدای مرحوم شهید سعیدی شنیده نمی‌شد. شهید سعیدی در واقع خودش را فدا کرد که در جامعه اسلامی موج ایجاد شود که شد. در قضیه فوتبال ایران و اسرائیل هم ایشان عده‌ای را بسیج کرد و فرستاد که بروند و اوضاع را به هم بریزند. اصلاً به ذهن کسی خطور نمی‌کرد که یک پیشنهاد این کارها را بکنند.

آیا شهید سعیدی در جریان ال-آل حضور داشت؟

آن رانمی دانم، ولی دائماً روشنگری می‌کرد، رژیم سعی داشت قضیه رابطه ایران و اسرائیل بر ملا نشود و اصلاً آمینی را به همین دلیل سر کار آورده بود که یک جوری بین روحانیت و رژیم آشتی برقرار کند. آمینی به شکل مخفیانه در فرودگاه مهرآباد با گلدامبر، نخست وزیر وقت اسرائیل ملاقات می‌کرد، اما از این طرف هم دائماً نزد آیات عظام می‌رفت و با آنها مذاکره می‌کرد، فقط حضرت امام حاضر به ملاقات خصوصی نشده و گفته بودند ملاقات در حضور دیگران باشد که از هرگونه شائبه‌ای به دور باشد. آمینی خیلی مزور بود، مادرش زن متدینی بود که مسجد فخرالدوله را ساخت و مرحوم آقای طالقانی می‌فرمود در خاندان قاجار فقط یک مرد هست و آن هم فخرالدوله است!

به هر حال به دنبال اعتراض شدید آقای سعیدی به سرمایه‌گذاری آمریکایی‌ها، ایشان را در ۱۱ خرداد سال ۴۹ بازداشت کردند و ده روز بعد در زندان قزل قلعه به شهادت رساندند. شهادت ایشان در تاریکی شب در زندان بود و اعلام کردند که برق سلول‌ها قطع شده بود. به هر حال نحوه شهادت ایشان برای همیشه در ابهام باقی ماند. ■